Submit Date: 14 July 2026
Revise Date: 19 October 2026
Accept Date: 24 October 2026
Initial Publish: 31 October 2026
Final Publish: 21 January 2028

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Demanding the Mahr from the Perspective of the Five Islamic Schools of Jurisprudence

ZAbdollah Ganji[1], Jamshid Jafarpour[2]*

1. PhD Student, Jurisprudence and Private Law, Kharazmi University, Tehran, Iran
2. Associate Professor; Faculty Member, Department of Private Law, Faculty of Law and Political Science, Kharazmi University, Tehran, Iran

* Corresponding Author's Email: jamshid.jafarpour@khu.ac.ir

ABSTRACT

Mahr (dower) is one of the fundamental institutions of family law in Islamic jurisprudence. Despite its seemingly straightforward nature, it plays a pivotal role in determining the legal character of the marriage contract, the scope of the spouses' obligations, and the legal status of women. The significance of this issue becomes more evident when considering that, although the five Islamic schools of jurisprudence agree on the fundamental legitimacy of mahr, they adopt different approaches to its legal nature—whether it constitutes an independent obligation, an immediately enforceable right, or a right contingent upon the marital relationship. Understanding these distinctions is essential to a proper analysis of the Islamic family law system. Using a descriptive–analytical method and drawing on authoritative sources from the Imami, Hanafi, Shafi'i, Maliki, and Hanbali schools of jurisprudence, the present study examines the conceptual and legal dimensions of mahr and identifies the principal areas of convergence and divergence among these schools. The findings indicate that the differences among the schools primarily arise from divergent understandings of the legal nature of marriage, the scope of the effects arising from the marriage contract, and the relationship between the proprietary value (māliyyah) and transfer of ownership (tamlīk) involved in mahr. The novelty of this study lies in proposing a coherent framework for understanding the legal nature of mahr. This framework demonstrates that, despite certain differences in detail, an integrated conception of the philosophy and legal structure of mahr can be developed within Islamic jurisprudence—one that is capable both of elucidating its jurisprudential foundations and of contributing to the analysis and reform of family law legislation.

Keywords: *Mahr, comparative Islamic jurisprudence, marriage contract, right of retention, Islamic family law*

How to cite: Ganji, A. & Jafarpour, J. (2027). Demanding the Mahr from the Perspective of the Five Islamic Schools of Jurisprudence. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, *5*(6), 1-21.

تاریخ ارسال: ۲۳ تیر ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۲۷ مهر ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۲ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۹ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ بهمن ۱۴۰۶

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

مطالبه مهریه از دیدگاه مذاهب خمسه

عبداله گنجی[۱]، جمشید جعفرپور[۲*]

۱. دانشجوی مقطع دکتری، فقه و حقوق خصوصی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران
۲. دانشیار، عضو هیأت علمی گروه حقوق خصوصی دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران
* پست الکترونیک نویسنده مسئول: jamshid.jafarpour@khu.ac.ir

چکیده

مسئله‌ی مهریه، از بنیادی‌ترین مباحث حقوق خانواده در فقه اسلامی است؛ نهادی که با وجود ظاهر ساده‌ی آن، در تعیین ماهیت عقد نکاح، حدود تعهدات زوجین و جایگاه حقوقی زن نقش محوری دارد. اهمیت این بحث زمانی آشکارتر می‌گردد که دیده می‌شود مذاهب خمسه، هرچند در اصل مشروعیت مهر هم‌داستان‌اند، در تبیین ماهیت آن—اعم از این‌که التزامی مستقل، حقّی فوری، یا حقی وابسته به زناشویی باشد—دیدگاه‌های متنوعی دارند که فهم آن‌ها برای تحلیل نظام حقوقی خانواده ضرورت دارد. پژوهش حاضر با روش توصیفی ـ تحلیلی و با تکیه بر منابع معتبر مذاهب امامیه، حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی، ابعاد مفهومی و حقوقی مهریه را بررسی و نقاط اشتراک و افتراق میان آنان را استخراج کرده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که منشأ اختلاف مذاهب ناشی از تفاوت در برداشت از ماهیت نکاح، حدود آثار عقد و نسبت میان «مالیت» و «تملیک» در مهریه است. نوآوری این پژوهش در ارائه‌ی یک چارچوبِ منسجم برای فهم ماهیت مهر است؛ چارچوبی که نشان می‌دهد با وجود اختلافات جزئی، می‌توان تصویری یکپارچه از فلسفه و ساختار حقوقی مهریه در فقه اسلامی به دست داد؛ تصویری که هم قابلیت تبیین مبانی فقهی را دارد و هم می‌تواند در تحلیل و اصلاح قوانین مورد استفاده قرار گیرد.

کلیدواژگان: *مهریه، فقه مقارن،عقد نکاح، حق حبس، حقوق خانواده اسلامی*

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

نحوه استناددهی: گنجی، عبداله.، و جعفرپور، جمشید. (۱۴۰۶). مطالبه مهریه از دیدگاه مذاهب خمسه. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۵(۶)، ۲۱-۱.

مقدمه

نکاح در فقه اسلامی نه صرفاً قراردادی اجتماعی، بلکه نهادی شرعی است که پیوندی میان دو فرد و دو خانواده ایجاد کرده و با هدف تأمین آرامش، مودّت و تعاون اجتماعی تشریع شده است. یکی از ارکان اساسی این نهاد، مهریه است؛ نهادی مالی که بر اساس حکم الهی و بنای شریعت، به‌عنوان حق زن در ضمن عقد نکاح مقرر گردیده است. در فقه امامیه و اهل‌سنّت، اصل مشروعیت مهریه امری مسلم است و برخاسته از نصوص قطعی قرآن و سنت است، چنان‌که خداوند در آیه چهارم سوره مبارکه نساء «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» بر وجوب پرداخت آن تأکید کرده است (Al-Qurtubi, 1967; Tabatabaei, 1997). مهریه از این منظر، نه صرفاً ارزش اقتصادی، بلکه نماد صداقت، احترام و مسئولیت مرد در برابر زن است و به همین سبب، جایگاهی ویژه در نظام حقوق خانواده اسلامی یافته است (Al-Kasani; Najafi, 1984). اهمیت مهریه در فقه اسلامی به آن است که حق مالی زن از نخستین لحظه انعقاد عقد نکاح تثبیت می‌شود و تملک آن موجب استقلال اقتصادی و تضمین موقعیت حقوقی او در قالب ازدواج است. فقهای امامیه تصریح کرده‌اند که مهریه نه در برابر عوضی مادی، بلکه به‌عنوان بخشی از ماهیت عقد نکاح تشریع شده است و مرد به موجب آن ملتزم به پرداخت مالی در مقابل تشکیل پیوند مشروع می‌گردد (Al-Hilli, 1993; Al-Tusi, 1980). در مقابل، برخی فقهای اهل‌سنّت، به‌ویژه در مکتب حنفی، ضمن پذیرش جنبه تملیکی مهر، گاه از آن به‌عنوان «عوض استمتاع» یاد کرده‌اند، هرچند تحقق مالکیت زن را مانند امامیه از آثار عقد صحیح دانسته‌اند (Al-Sarakhsi, 1993; Ibn Qudamah, 1968). همین تفاوت در مبانی نظری، منشأ اختلافات بعدی در مباحثی چون زمان استحقاق مهر، امکان مطالبه و ضمانت‌اجراهای عدم پرداخت شده است. مطالبه مهریه نیز در این میان مفهومی کلیدی است که صرفاً بعد اقتصادی ندارد. در واقع، مطالبه مهریه نمودی از استفاده زن از یک حق شرعی و تلاشی برای تحقق عدالت قراردادی در نهاد نکاح است. از نگاه امامیه، اگر مهر حال باشد، زن می‌تواند تا دریافت آن از تمکین امتناع کند، با استناد به حق حبس (Najafi, 1984)، در حالی که در فقه حنفی، این امتناع در صورت عدم دخول چندان مورد پذیرش نیست و به مفهوم نشوز نزدیک می‌شود (Al-Kasani). این تفاوت نه‌تنها ناظر به تفسیر مفاهیم فقهی، بلکه برآمده از تفاوت در تحلیل ماهیت عقد و نگاه مذاهب به حقوق متقابل زوجین است.

بررسی تطبیقی دیدگاه‌های پنج مذهب فقهی (امامیه، حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی) نشان می‌دهد که هر یک با حفظ اصل وجوب و مشروعیت مهریه، تبیین خاصی از ماهیت، زمان استحقاق و آثار ضمانی آن ارائه داده‌اند. فقه حنفی بر عنصر معاوضه تأکید دارد، شافعی و حنبلی بر لزوم تعیین مهر در عقد و صحت نکاح حتی با مهرالمثل تمرکز دارند، فقه مالکی بر رضایت زن در پذیرش مهر تأکید می‌کند و امامیه ماهیت تملیکی مهر را مستقل از تمکین می‌دانند (Al-Sarakhsi, 1993; Ibn Rushd, 1988; Najafi, 1984). این تنوع دیدگاه‌ها، از یک‌سو غنای نظام فقهی اسلام را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، ضرورت تحلیل تطبیقی در فهم عمیق‌تر مبانی حقوق خانواده را آشکار می‌سازد. بر این اساس، سؤالات اصلی پژوهش حاضر به شرح زیر است: نخست، شرایط صحت و لزوم مهریه از دیدگاه فقه امامیه و مذاهب اهل‌سنّت چیست و چه تفاوت‌های مبنایی میان آن‌ها وجود دارد؟ دوم، زمان استحقاق و امکان مطالبه مهریه در هر یک از این مکاتب چگونه تحلیل شده است؟ و سوم، ضمانت‌اجراهای پیش‌بینی‌شده در برابر امتناع یا تأخیر زوج در پرداخت مهریه کدام است و چگونه با اصول کلی مسئولیت و وفای به عقد سازگار می‌شود؟ روش تحقیق در این پژوهش، توصیفی–تحلیلی بوده و با تکیه بر منابع اصیل فقهی و تفسیری، دیدگاه امامیه و مذاهب اربعه اهل‌سنّت

به‌صورت مقارن مورد بررسی قرار می‌گیرد. هدف از این روش، نه صرفاً نقل اقوال، بلکه تحلیل مقایسه‌ای مفاهیم و استنباط‌های فقهی است تا تفاوت‌ها و اشتراکات مبنایی درباره مهریه به‌صورت علمی و نظام‌مند تبیین شود.

مبانی نظری

مفهوم مهریه (صداق)

مهریه که در ادبیات فقهی با عناوینی همچون «صداق»، «مهر» و گاه «نحله» از آن یاد شده، مفهومی ریشه‌دار در نظام نکاح اسلامی است و لغت‌پژوهان آن را به معنای مالی دانسته‌اند که مرد به زن تقدیم می‌کند. خلیل بن احمد «صداق» را از مادهٔ «صدق» دانسته و آن را نشانه صداقت مرد در پیوند زناشویی معرفی می‌کند (Mughniyya, 2004). در منابع روایی و فقهی امامیه نیز «مهر» به معنای مالی است که زن به سبب عقد نکاح مالک آن می‌شود (Al-Tusi, 1980). فقهای اهل‌سنّت نیز در تعریف اصطلاحی، مهریه را مالی می‌دانند که به سبب عقد نکاح یا وقوع دخول، در ملک زن قرار می‌گیرد (Al-Sarakhsi, 1993; Ibn Qudamah, 1968). با آنکه در برخی مکاتب اهل‌سنّت بر نقش «استمتاع» به‌عنوان سبب تملک تأکید بیشتری دیده می‌شود، در نهایت همه مذاهب چهارگانه، همانند فقه امامیه، تحقق تملک مهر را از آثار قطعی نکاح صحیح می‌دانند؛ اختلاف تنها در تحلیل سبب و زمان استقرار نهفته است. مشروعیت مهریه در گفتمان فقهی، مستند به قرآن و سنت است. قرآن کریم در آیهٔ «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» (نساء/۴) مهر را «صداق» و «نحله» نامیده است. فقهای امامیه با پیروی از تفاسیر معتبر بیان کرده‌اند که «نحله» در این آیه به معنای عطیه‌ای قطعی و واجب بوده و نشان می‌دهد که مهر حق زن است، نه عوض معامله (Tabatabaei, 1997). مفسران اهل‌سنّت نیز همین معنا را تأیید کرده‌اند. فخر رازی «نحله» را به معنای «عطیه‌ای از سر تکلیف» دانسته که باید با رضایت و بی‌منّت به زن پرداخت شود (Al-Qurtubi, 1967). در آیهٔ دیگری نیز آمده است: «فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» (نساء/۲۴) که بر وجوب و تکلیف‌آور بودن مهر برای مرد دلالت دارد. فقهای امامیه و اهل‌سنّت هر دو این آیات را دلیل بر اصل مشروعیت مهر و نیز مالکیت زن بر آن از حیث حکم اولیه دانسته‌اند، با این تفاوت که امامیه بیشتر بر جنبه تملیکی و حق‌محوری مهر تأکید می‌کند، در حالی که در برخی متون حنفی، مهر علاوه بر حق زن، نوعی «عوض» در برابر تمکین یا استمتاع نیز تلقی شده است (Al-Kasani). در سنت نبوی نیز مشروعیت و جایگاه این نهاد کاملاً تأیید شده است. در روایات امامیه آمده است که پیامبر (ص) مهریه را حقی شرعی برای زن دانسته و مرد را از هرگونه کم‌کردن آن بدون رضایت زن نهی فرموده است (Al-Kulayni, 1987). اهل‌سنّت نیز از طریق روایاتی مانند حدیث «أحقّ ما أوفيتم من الشروط أن توفّوا به ما استحللتم به الفروج» مهر را حقی لازم‌الوفا برای زن به حساب آورده‌اند (Ibn Qudamah, 1968). در هر دو مکتب، این روایات نشان‌دهنده آن است که مهر نه معامله‌ای اقتصادی، بلکه بخشی از ساختار اخلاقی و حقوقی نکاح است که صداقت و التزام زوج به پیمان زناشویی را تجسم می‌بخشد.

از منظر مفهومی، سه اصطلاح «مهر»، «صداق» و «نحله» گاه مترادف و گاه با تفاوت‌های معنایی ظریفی به کار رفته‌اند. «مهر» بیشتر اصطلاح فقهی و متنی است و در منابع امامیه و اهل‌سنّت فراوان‌ترین کاربرد را دارد. «صداق» اصطلاح قرآنی و روایی است و بار معنایی صداقت و التزام را تداعی می‌کند؛ فقهای دو مذهب معمولاً در مقام استناد مستقیم به آیات، از همین تعبیر بهره می‌برند. «نحله» نیز گرچه در قرآن تنها یک بار در معنای مهر آمده، اما اشاره‌ای مهم دارد: مهریه نه یک الزام قراردادی میان دو طرف، بلکه هدیه‌ای شرعی از سوی مرد به زن است که خداوند آن را مقرر کرده و دارای ارزش اخلاقی ویژه‌ای است. علامه طباطبایی «نحله» را بر جنبه تملیکی مهر و اصالت مالکیت زن دلیل می‌داند (Tabatabaei, 1997)، در حالی که برخی مفسران اهل‌سنّت آن

را نشان‌دهنده روح تکریم زن در نظام حقوقی اسلام شمرده‌اند (Al-Qurtubi, 1967).

اقسام مهریه

ماهیت و آثار مهریه در نظام حقوقی اسلام، تابعی از صور گوناگونِ تحقق آن در نظام فقهی است. این صور که ذیل عنوان «اقسام مهریه» مورد بحث قرار می‌گیرد، از یک سو بازتابِ اراده‌ی طرفین در تعیینِ مهر است و از سوی دیگر، سازوکارِ شارع در جبرانِ خلأهای احتمالی یا تنظیمِ روابط مالی زن و شوهر بر اساس مقتضیاتِ عرفی و شرعی. فقهای امامیه و اهل سنت، هرچند در پاره‌ای جزئیات اختلاف نظر دارند، اما اصلِ وجودِ اقسامِ مختلف برای مهر را پذیرفته و هر یک را با ادله‌ی نقلی و عقلیِ خویش تبیین کرده‌اند. این اقسام، که عمدتاً شامل «مهرالمسمّی»، «مهرالمثل»، «مهرالمتعه» و در برخی تقریرها «مهرالسنة» می‌گردد، در واقع نماینده‌ی شیوه‌های مختلفِ تثبیتِ حق مالی زن در عقد نکاح هستند. «مهرالمسمّی» به مهری اطلاق می‌شود که با توافق صریح و روشنِ زوجین، در عقد نکاح تعیین می‌گردد. این قسم، نمودِ بارزِ اراده‌ی طرفین در تعیینِ حدودِ تعهد مالی است. در فقه امامیه، اصل بر صحتِ هر نوع مهرِ مسمّی است، مگر آنکه مخالفِ نصّ صریحِ قرآن یا سنتِ قطعی باشد، یا موجبِ غرری باشد که به فسادِ عقد بینجامد. روایات بسیاری بر جواز تعیینِ مهر به هر مالی که قابلیتِ تملک داشته باشد، دلالت دارند؛ از جمله حدیثی که در آن پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» (Al-Hurr al-Amili, 1989). این اصل، در کتب فقهایی چون شیخ طوسی در «المبسوط» (Al-Tusi, 1980) و نیز صاحب جواهر در «جواهر الکلام» (Najafi, 1984) به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. در میان اهل سنت نیز، فقهای مذاهب اربعه (حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی) بر صحت مهرالمسمّی تأکید دارند، مشروط بر آنکه مالیت داشته و قابلِ تسلیم باشد. ابوحنیفه، ضمن پذیرش اصل، تعیینِ «مهر السنه» را به‌عنوان یک حدِ متعارف و مطلوب، توصیه کرده است (Ibn Qudamah, 1968). در هر دو مکتب فقهی، اگر مهرالمسمّی نامشروع باشد (مانند شراب یا خوک)، عقد صحیح است اما مهر باطل می‌شود و زن مستحق مهرالمثل می‌گردد (Mughniyya, 2004).

در مواردی که مهر در عقد نکاح تعیین نشده باشد، یا تعیین آن به‌گونه‌ای باشد که شرعاً معتبر نباشد (مانند تعیینِ مهری که در زمانِ عقد وجود نداشته و امکانِ تملکِ آن در آینده نیز معلوم نباشد)، نوبت به «مهرالمثل» می‌رسد. مهرالمثل، مهری است که براساس عرف جامعه و با در نظر گرفتنِ عواملی چون سن، تحصیلات، شرافت خانوادگی، زیبایی و وضعیتِ مالیِ زن و شوهر تعیین می‌شود. در فقه امامیه، مبنای تعیین مهرالمثل، روایاتِ متعددی است که بر تعیینِ آن در فرضِ عدم تسمیه، دلالت دارند. امام خمینی در «تحریر الوسیله» (Khomeini, 1990) معیارهای مهرالمثل را به روشنی بیان کرده‌اند. این دیدگاه در آثار فقهایی چون علامه حلی در «تحریر الاحکام» (N. a.-D. J. f. i. H. Al-Hilli, 1988) نیز مشاهده می‌شود. اهل سنت نیز در این خصوص اتفاق نظر دارند، هرچند که در جزئیاتِ تطبیقِ معیارها اختلافاتی وجود دارد. به‌عنوان مثال، فقهای حنفی بر اولویتِ تعیینِ مهرالمثل بر اساس «مهرِ خواهرانِ مادر» تأکید دارند (Al-Sarakhsi, 1993). فقهای مالکی و شافعی نیز بر اساسِ عرفِ منطقه و زمان، مهرالمثل را تعیین می‌کنند (Al-Zuhayli, 1997). قاعده «المهر بالیوم و الشعر» در برخی فقه‌ها، به‌خصوص در رابطه با ماهیت مهرالمثل، مؤید این رویکرد است که تعیین آن بر اساس واقعیت‌های موجود صورت می‌گیرد. «مهرالمتعه» که عمدتاً در بحث نکاح منقطع (متعه) مطرح می‌شود، مهری است که به تناسبِ مدتِ نکاح تعیین می‌گردد. در فقه امامیه، مهر در نکاح منقطع، شرطِ صحتِ عقد است و بدون آن، عقد باطل است؛ مگر آنکه زن به عدم تعیین مهر راضی شود، که در این صورت نیز مستحق مهرالمثل خواهد بود. روایاتِ متعددی در منابع روایی امامیه، مانند

«کافی» (Al-Kulayni, 1987) و «من لایحضره الفقیه» (Al-Saduq, 1984) به این مسئله اشاره دارند. این قسم از مهر، حاکی از آن است که در برخی ساختارهای نکاح، ماهیتِ مالیِ مهر با مدتِ رابطه گره خورده و از این رو، تعیین آن بر اساسِ یک مقیاسِ زمانی (روزانه، ماهانه) صورت می‌گیرد. در میان اهل سنت، گرچه نکاح منقطع محل اختلافِ مبنایی است (برخی آن را منسوخ و حرام می‌دانند)، اما در صورتی که به آن قائل باشند، مهرالمتعه را نیز همچون امامیه، لازمه‌ی صحتِ عقد یا موجبِ مهرالمثل در صورت عدم تعیین می‌دانند. شافعی معتقد است که مهر در متعه، با تعیینِ مدت، تعیین می‌شود و اگر مدت تعیین نشد، صحت عقد محل اشکال است (Al-Nawawi, 1971).

«مهرالسنة» نیز به‌عنوان یک معیارِ مستحسن و مطلوب در تعیین مهر، در فقه مورد توجه قرار گرفته است. این قسم، بیشتر به‌عنوان یک سنتِ نبوی و یک حدِ متعارف برای مهرالمسمّی مطرح است و نه یک قسمِ مستقلِ متمایز از مهرالمسمّی. در فقه امامیه، هرچند به طور مستقیم از «مهرالسنة» به‌عنوان یک عنوانِ مجزا کمتر سخن به میان آمده، اما اصلِ تعیینِ مهر بر اساسِ سیره و سنتِ پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) در کتب روایی و فقهی مورد استناد است. علامه مجلسی در «بحارالانوار» (Al-Majlisi, 1983) روایاتی را در خصوصِ مهریه‌ی حضرت زهرا (س) و سایر همسران پیامبر (ص) گردآوری کرده است که به‌عنوان سنجه‌ای برای تعیین مهر در نظر گرفته می‌شود. در فقه اهل سنت، به‌ویژه در مذهب حنفی، «مهر السنة» به مقدارِ پانصد درهم (معادل تقریبی ۴۰۰–۴۵۰ مثقال نقره) اطلاق می‌شود که به‌عنوان حدِ اعلای مهر توصیه شده است (Ibn Abidin, 1995). این نوع مهر، بیانگرِ آن است که فقه، ضمنِ احترام به اراده‌ی طرفین، چارچوب‌ها و معیارهایی را برای جلوگیری از افراط و تفریط در تعیین مهر ارائه می‌دهد تا از تضررِ زن یا ایجادِ مشکلاتِ مالیِ غیرمتعارف برای زوج جلوگیری شود.

مفهوم و ماهیت «مطالبه مهریه»

ماهیتِ حقوقیِ مهریه، به‌عنوان یک دینِ مستقر در ذمه‌ی شوهر بر عهده‌ی زن، اقتضائاتِ ویژه‌ای را در خصوصِ «مطالبه» و نحوه‌ی استیفای آن به وجود می‌آورد. مفهومِ «مطالبه» در اینجا صرفاً به معنایِ درخواستِ پرداخت نیست، بلکه فراتر از آن، به سازوکارهایِ قانونی و شرعیِ احقاقِ حقِ زوجه در قبالِ مهریه‌ی تعیین‌شده اشاره دارد. فقهای امامیه و اهل سنت، هرچند در برخی جزئیاتِ مربوط به کیفیتِ مطالبه و آثارِ قانونیِ آن اختلافاتی دارند، اما اصلِ لزومِ وجودِ راهکاری برای وصولِ حقِ زوجه را پذیرفته‌اند. در فقه امامیه، مهریه به محضِ وقوعِ عقدِ صحیح، به‌صورتِ «مهرِ مُسمّی» یا «مهرالمثل» بر عهده‌ی شوهر مستقر می‌گردد. این حق، قابلِ مطالبه است و زن می‌تواند در هر زمان، حتی پیش از وقوعِ نزدیکی، به وصولِ آن اقدام کند، مگر آنکه مهر، «مؤجل» (مدت‌دار) باشد. در صورتِ مطالبه‌ی مهرِ حال (غیرمدت‌دار) توسط زوجه، شوهر شرعاً و قانوناً ملزم به پرداختِ آن است. اگر شوهر از پرداختِ مهرِ حال امتناع ورزد، زوجه می‌تواند با مراجعه به دادگاه، الزامِ وی به پرداخت را از طریقِ قانونی پیگیری کند. در مواردی که مهریه «مؤجل» باشد، مطالبه‌ی آن تنها پس از انقضایِ مدتِ تعیین‌شده، امکان‌پذیر است. روایاتِ متعددی در منابعِ فقهی امامیه، بر حقِ زن در مطالبه‌ی مهر دلالت دارند؛ از جمله روایتی از امام صادق (ع) که فرمودند: «اذا دخل بها، فلها مهرها کله» (Al-Kulayni, 1987). صاحب جواهر در «جواهر الکلام» (Najafi, 1984) به تفصیل به احکامِ مطالبه‌ی مهر و حالاتِ مختلفِ آن پرداخته و بر فوریتِ حقِ زوجه در صورتِ حال بودنِ مهر تأکید کرده است.

در میان فقهای اهل سنت، دیدگاه‌ها در خصوصِ زمان و کیفیتِ مطالبه‌ی مهر، تا حدی متفاوت است. بسیاری از فقها، به‌ویژه فقهای حنفی و مالکی، معتقدند که زن تنها پس از «بناء» (نزدیکی)، مستحقِ تمامِ مهر می‌گردد و پیش از آن، حقِ مطالبه‌ی تام ندارد،

مگر آنکه مهر «مؤجل» باشد. استدلال این گروه، مبتنی بر برخی روایات است که دلالت بر تأثیر نزدیکی در استقرار کامل مهر دارند (مانند آنچه در سنن ابی داوود آمده است). با این حال، فقهای شافعی و حنبلی، برخلاف این دیدگاه، معتقدند که با وقوع عقد صحیح، زن مالک تمام مهر می‌گردد و حق مطالبه‌ی آن را حتی پیش از نزدیکی داراست، مگر در مواردی که مهر، «مؤجل» تعیین شده باشد. ابن‌قدامه در «المغنی» (Ibn Qudamah, 1968) به این اختلاف اشاره کرده و دیدگاه دوم را به دلیل اطلاق ادله‌ی روایی مبنی بر ملکیت زن بر مهر، قوی‌تر دانسته است. همچنین، در خصوص مطالبه‌ی مهر مؤجل، در هر دو مکتب فقهی امامیه و اهل سنت، اصل بر لزوم رعایت شرط اجل است و زن نمی‌تواند پیش از فرا رسیدن موعد، آن را مطالبه کند، مگر با رضایت شوهر. نکته‌ی حائز اهمیت دیگر در مبحث مطالبه‌ی مهریه، بحث «اعسار» (ناتوانی مالی) شوهر است. در فقه امامیه، چنانچه شوهر پس از مطالبه‌ی زن، توانایی پرداخت مهر حال را نداشته باشد، حاکم شرع او را برای پرداخت مهر، مهلت می‌دهد و در صورت عدم پرداخت مهلت‌دار، ممکن است زن حق تقاضای طلاق را پیدا کند. این حق، گاهی به‌عنوان «طلاق به سبب عدم پرداخت مهر» شناخته می‌شود. در فقه اهل سنت نیز، در صورت اعسار شوهر، مسئله‌ی مهلت دادن به وی مطرح است، اما ضمانت اجرای آن برای الزام شوهر به طلاق، کمتر مورد تأکید قرار گرفته است. برخی فقهای اهل سنت، مانند فقهای حنفی، معتقدند که زن در صورت اعسار شوهر، نمی‌تواند حکم طلاق را بگیرد، بلکه باید تا زمان توانایی شوهر، صبر کند (Al-Sarakhsi, 1993). این اختلاف، ناشی از تفاوت در تفسیر ادله‌ی روایی و همچنین اولویت‌دهی به احکام مرتبط با خانواده و استقرار آن است.

مبانی استحقاق و مطالبه مهریه در مذاهب خمسه

فقه امامیه

از دیدگاه فقه امامیه، مهریه به مجرد وقوع عقد نکاح صحیح بر عهدهٔ زوج ثابت می‌شود و زن از همان لحظه مالک آن به شمار می‌آید، هرچند تحقق دخول سبب استقرار نهایی و کامل این حق است. فقها با استناد به قاعدهٔ «الصحیح یُملک بالمسمّی» و با توجه به ماهیت تملیکی عقد نکاح، معتقدند که مالکیت زن بر مهر از لحظه انشاء عقد آغاز می‌شود. شیخ طوسی تصریح می‌کند که مهر به صرف عقد ثابت می‌شود اما دخول سبب استقرار آن است (Al-Tusi, 1980). صاحب جواهر نیز همین معنا را توضیح می‌دهد که عقد منشأ تملک ابتدایی است و دخول مالکیت را از حالت قابل تغییر به حالت قطعی منتقل می‌کند (Najafi, 1984). این مبنا ریشه در قرآن دارد؛ زیرا آیات متعددی مالکیت زن نسبت به مهر را امری قطعی معرفی می‌کنند. آیهٔ «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» (نساء/۴) بر وجوب پرداخت مهر به‌عنوان تملیک قطعی دلالت دارد. علامه طباطبایی در تفسیر خود بیان می‌کند که «نحلة» به معنای عطیه واجب است که مهر از همان ابتدا در ملک زن قرار می‌گیرد (Tabatabaei, 1997). همچنین آیهٔ «فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» (نساء/۲۴) بر ثبوت مهر به‌عنوان فریضه‌ای شرعی تأکید دارد و آیهٔ ۲۰ نساء با نهی از استرداد آن بر مالکیت تام زن پس از عقد تصریح می‌کند. روایات نیز همین معنا را تأیید می‌کنند. امام صادق (ع) می‌فرمایند: «اذا سمّی لها مهراً فی العقد فهی مالکته بالعقد»؛ یعنی زن از لحظه عقد مالک مهر می‌شود و تنها در طلاق قبل از دخول، حکم تنصیف جاری می‌شود (Al-Kulayni, 1987). امام باقر (ع) نیز در روایتی تصریح می‌کند که مرد نمی‌تواند پس از عقد بدون رضایت زن از مهر بکاهد (Al-Tusi, 1992).

فقهای امامیه در بحث زمان مطالبه نیز میان مهر حال و مؤجل تمایز گذارده‌اند؛ در صورت حال بودن مهر، زن فوراً حق مطالبه دارد و می‌تواند تا دریافت آن از تمکین امتناع کند؛ حقی که در فقه امامیه به «حق حبس» شهرت دارد. علامه حلی این حق را مسلم دانسته

و امتناع زن را در این فرض مصداق نشوز نمی‌داند (Al-Hilli, 1993). محقق حلی نیز تصریح می‌کند که حق حبس بر تقابل میان حق استمتاع و حق مهر بنا شده است (A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. Al-Hilli, 1988). در مقابل، در مهر مؤجل زن تا حلول اجل حق مطالبه ندارد و الزام زوج به پرداخت تنها پس از فرارسیدن موعد ممکن است، بر اساس قاعدهٔ «المؤمنون عند شروطهم». امام خمینی نیز بیان می‌دارد که تعیین مدت، پرداخت را از حالت وجوب فعلی خارج می‌کند (Khomeini, 1990) و آیت‌الله خویی همین معنا را تأکید کرده است (Khoei, 1990). در فرض امتناع زوج از پرداخت مهر، فقه امامیه ضمانت‌اجراهای روشن دارد؛ نخست، زن در مهر حال می‌تواند از تمکین امتناع کند و این امتناع به تصریح فقهای امامیه اعمال حق شرعی است (Najafi, 1984). دوم، در صورت توانایی مالی زوج و امتناع از پرداخت، حاکم شرع حق اجبار دارد (Al-Hilli, 1993; Al-Tusi, 1980). اگر زوج مدعی اعسار شود، مسئله تابع احکام دیون و اعسار خواهد بود و حاکم باید مهلت دهد (N. a.-D. J. f. i. H. Al-Hilli, 1988). برخی فقها نظیر محقق حلّی احتمال الزام به طلاق در امتناع مستمر و همراه با عجز را مطرح کرده‌اند، هرچند نظر مشهور، اعطای مهلت و نه اجبار به طلاق است. همچنین در صورت فوت زوج، مهر در حکم دین محسوب و از ترکه برداشت می‌شود (Khomeini, 1990; Najafi, 1984).

مذاهب اهل سنت

مذهب حنفی

در فقه حنفی، مهریه یا صداق، از حقوق مالی زن است که به مجرد انعقاد عقد صحیح نکاح در ذمّه زوج واجب می‌گردد، هرچند تعیین مقدار آن شرط صحت عقد نیست بلکه شرط لزوم مالی آن محسوب می‌شود. فقهای این مذهب با استناد به آیه چهارم از سوره نساء، مهر را مالی دانسته‌اند که به‌عنوان نشان احترام و بزرگداشت زن در نکاح واجب می‌شود، نه معاوضه‌ای در مقابل تمکین؛ زیرا نکاح از عقود عبادت‌گونه است و صداق در آن جنبه تکریمی دارد نه معاملاتی (Al-Marghinani). از این جهت اگر مهر در هنگام عقد تعیین نشود، عقد همچنان صحیح است و مهر به حکم شرع بر زوج واجب می‌گردد. این حالت در فقه حنفی به «نکاح مفوضه المهر» تعبیر می‌شود که در آن زن، در صورت وقوع دخول، مستحق مهرالمثل است؛ یعنی مهریه‌ای معادل زنان هم‌رتبه و مشابه از حیث نسب، تربیت و موقع اجتماعی خود (Al-Kasani). اما اگر پیش از دخول نکاح فسخ یا طلاق واقع شود، زن مستحق متعه است، که نوعی جبران مالی به میزان توان زوج است (Al-Sarakhsi, 1993). در باب مطالبه، فقهای حنفی بیان کرده‌اند که زن به محض انعقاد عقد، مالک مهر می‌شود و اگر مهر حالّ باشد، حق دارد آن را قبل از دخول مطالبه کند و در صورت امتناع زوج از پرداخت، مجاز است از تمکین امتناع ورزد؛ زیرا این امتناع در حکم حفظ حق مالی خود بوده و نشوز محسوب نمی‌شود. بدین ترتیب، «حق الحبس» از اصول مسلم در فقه حنفی است و تمکین زن بدون دریافت مهر در فرض حال بودن، اختیاری و نه الزامی تلقی می‌شود (Ibn al-Humam). اگر مهر مؤجل باشد، مطالبه آن قبل از فرارسیدن اجل جایز نیست، ولی پس از حلول موعد، زن می‌تواند آن را از شوهر طلب کند و در صورت امتناع، به قاضی رجوع نماید (Majmu'a min). پس از دخول یا خلوت صحیح، تمام مهر در ذمّه زوج مستقر می‌شود و دیگر قابلیت تنصیف ندارد، مگر آنکه زن به رضایت خود آن را ابراء کند، زیرا دخول سبب تأکد دین و انتقال کامل ملکیت مهر به زن می‌گردد (Al-Kasani). درخصوص ضمانت اجرا، فقه حنفی مهریه را دینی لازم در ذمّه زوج می‌داند که زن می‌تواند آن را از طریق قاضی مطالبه کند؛ چنان‌که اگر شوهر از پرداخت امتناع نماید، قاضی مجاز است از اموال او برداشت کند یا در صورت عدم استطاعت، وی را الزام به پرداخت در زمان مناسب نماید. همچنین اگر شوهر پیش از ادای مهر فوت کند، مهریه از ترکه او پرداخت می‌شود و مقدم بر تقسیم

ارث است، زیرا دین مقدم بر حقوق وراث است و صداق نیز در شمار دیون است (Al-Marghinani; Ibn al-Humam).

مذهب شافعی

در فقه شافعی، مهر (صداق) از آثار مالی لازم عقد نکاح است که به مجرد انعقاد عقد صحیح، اصل وجوب آن در ذمّه زوج ثابت می‌شود؛ هرچند تعیین مقدار آن شرط صحت عقد نیست. با این حال، شافعیّه در مقام تحلیل فقهی، بر لزوم ضبط و تعیین مهر در عقد تأکید فراوان دارند؛ زیرا تعیین آن مانع نزاع، رافع جهالت و موافق با مقصود شارع در «إیتاء الصدقات» است. از این رو در متون معتمد شافعی آمده است که نکاح بدون تسمیه مهر صحیح است، لکن «یجب مهر المثل بالعقد إن لم یسمّ»؛ یعنی در صورت عدم تعیین، به حکم شرع مهرالمثل ثابت می‌شود (Al-Nawawi, 1985). این رویکرد نشان می‌دهد که هرچند تسمیه مهر رکن عقد نیست، اما از حیث انتظام حقوقی و جلوگیری از خصومت، امری مؤکد و نزدیک به لزوم عملی تلقی شده است. در باب مهرالمثل، فقه شافعی آن را بدل شرعیِ مهر مسمّی در فرض عدم تعیین یا فساد تسمیه می‌داند. معیار تعیین مهرالمثل، حال و شأن زن از حیث نسب، سن، بکارت یا ثیوبت، عقل، جمال، مال و عرف بلد است؛ به‌گونه‌ای که با زنان هم‌طراز او در خانواده و محیط اجتماعی قیاس می‌شود (Al-Ramli, 1984; Al-Shirazi, 1996). بنابراین، مهرالمثل صرفاً یک رقم قراردادی نیست، بلکه بر پایه مقایسه عرفیِ منضبط تعیین می‌شود. اگر نکاح بدون ذکر مهر واقع گردد و سپس دخول یا خلوت صحیح محقق شود، مهرالمثل به طور کامل در ذمّه زوج مستقر می‌گردد؛ زیرا استیفای منفعت بضع، موجب تأکد دین مهر است (Al-Nawawi, 1985). اما اگر پیش از دخول طلاق واقع شود و مهری نیز تعیین نشده باشد، زن مستحق «متعه» است نه مهرالمثل؛ زیرا سبب استقرار کامل مهر (یعنی دخول) تحقق نیافته است (Al-Shirazi, 1996). در فرضی که مهر تعیین شده ولی تسمیه آن فاسد باشد ــ مانند آنکه مهر چیزی نامشروع یا مجهولِ فاحش باشد ــ عقد صحیح و مهرالمثل واجب می‌شود؛ زیرا فساد در عوض، به اصل عقد سرایت نمی‌کند و قاعده «فساد العوض لا یفسد العقد» در این مقام جاری است (Al-Ramli, 1984). این تحلیل نشان می‌دهد که در فقه شافعی، اصل حمایت از استحقاق مالی زن بر بقای عقد مقدم دانسته شده و در صورت بروز خلل در تعیین مهر، شارع از طریق مهرالمثل جبران می‌کند. در زمینه مطالبه مهر، شافعیّه تصریح دارند که به مجرد عقد، زن مالک مهر می‌شود و اگر مهر حالّ باشد، حق مطالبه فوری دارد. در این فرض، اگر زوج از پرداخت امتناع کند، زن می‌تواند به حاکم رجوع نماید تا او را الزام به ادای دین کند؛ زیرا مهر «دَینٌ لازمٌ فی الذمّة» است و احکام عمومی دیون بر آن جاری می‌شود (Al-Nawawi, 1985). با این حال، در باب «حق الحبس»، مشهور در مذهب آن است که زن می‌تواند پیش از قبض مهر حالّ، از تسلیم خودداری کند؛ زیرا تسلیم بضع در مقابل عوض مالی قرار گرفته و قیاس آن با سایر معاوضات از حیث تقابل تسلیمین پذیرفته شده است، هرچند نکاح ذاتاً عقد معاوضه محض نیست (Al-Shirazi, 1996). بدین ترتیب، امتناع زن تا دریافت مهر حالّ، نشوز محسوب نمی‌شود. پس از وقوع دخول، تمام مهر ــ اعم از مسمّی یا مهرالمثل ــ به طور کامل مستقر می‌شود و دیگر قابل تنصیف نیست. اما اگر طلاق پیش از دخول واقع شود و مهر در عقد تعیین شده باشد، زن مستحق نصف مهر مسمّی است؛ مستند به آیه «وإن طلّقتموهنّ من قبل أن تمسّوهنّ وقد فرضتم لهنّ فریضةً فنصف ما فرضتم» (بقره: ۲۳۷) و این حکم در کتب شافعی به‌عنوان نصٌّ صریحٌ فی التنصیف ذکر شده است (Al-Nawawi, 1985). در باب سقوط مهر، اصل بر بقای دین در ذمّه زوج است و سقوط آن نیازمند سبب شرعی است؛ از جمله ابراء زن، هبه مهر به زوج، یا وقوع فسخ قبل از دخول در مواردی که موجب سقوط مهر است. اگر زن مهر خود را به شوهر ببخشد، این ابراء صحیح و نافذ است؛ زیرا مهر حق مالی خالص اوست و اختیار تصرف در

آن را دارد (Al-Ramli, 1984). همچنین اگر نکاح پیش از دخول به سبب عیب یا فسخ از جانب زن منحل شود، در برخی صور مهر ساقط می‌گردد؛ زیرا استحقاق کامل مهر متوقف بر تحقق دخول یا سبب قائم‌مقام آن است (Al-Shirazi, 1996). اما در صورت فوت زوج، مهر از ترکه او پرداخت می‌شود و بر تقسیم ارث مقدم است؛ زیرا دیون متوفی مقدم بر حقوق ورثه‌اند و مهر در عداد دیون محسوب می‌شود (Al-Nawawi, 1985).

۳- ۲- ۳- مذهب مالکی

در فقه مالکی، جایگاه مالی زن در عقد نکاح از جمله مباحثی است که با استقلال شخصی و مالی او پیوندی وثیق دارد. از دیدگاه فقیهان این مذهب، زن در شخصیت مالی خویش مستقل از شوهر است و همانند او مالک مطلق اموال و حقوق مالی خویش محسوب می‌شود. دلیل این امر، عموم ادله شرعی در لزوم احترام به ملکیت اشخاص و نیز استعمال الفاظی است که در قرآن کریم مالکیت مالی زن را تأیید می‌کند، مانند: «وآتوا النساء صدقاتهنّ نحلة» (نساء/۴). فقهای مالکی از این آیه، اصل استقلال مالی زن را استنباط کرده‌اند، زیرا ظاهر امر به «إیتاء الصداق» آن است که مهر ملک زن بوده و زوج تنها مؤدی آن می‌باشد. بر این اساس، زن می‌تواند در مهر خویش هرگونه تصرفی ــ بیع، هبه، صلح یا استیفاء از شوهر ــ داشته باشد و در این تصرف نیازی به اذن زوج ندارد (Al-Dasuqi, 1994; Al-Qurtubi, 1967). افزون بر این، اگر مهر به صورت عین خاص باشد، ملک زن به محض قبض آن مستقر می‌شود و اگر دین یا منفعتی باشد، ذمّه زوج به آن مشغول و قابل مطالبه است. از حیث نوع عقد، فقهای مالکی میان عقد صحیح، فاسد و نکاح موقوف یا نکاح شُبَه تفصیل نهاده‌اند و این تفصیل اثر مستقیم بر ثبوت یا سقوط مهر دارد. در عقد صحیح با تسمیه مهر، زن به محض عقد، مالک مهر می‌شود، اما استقرار کامل آن پس از دخول تحقق می‌یابد؛ چراکه استیفای منفعت بضع، سبب تأکد دین است. اگر مهر حالّ باشد، زن حق حبس دارد و می‌تواند از تمکین خودداری کند تا مهر را دریافت کند؛ ولی اگر مهر مؤجل باشد، این حق ساقط خواهد بود (Al-Kharashi, 1997). در عقدی که فاقد تسمیه مهر است، نکاح صحیح محسوب می‌گردد و با دخول، زن مستحق مهرالمثل می‌شود؛ اما در صورت طلاق پیش از دخول، تنها «متعه» ــ به معنای عوضی از دست‌رفته و نوعی جبران معنوی ــ بر ذمّه زوج واجب می‌شود. این مبنا نشان می‌دهد که در فقه مالکی، اصل در غیر تسمیه مهر، بر صحت عقد و انتقال حکم مهر به صورت تبعی است و نه بطلان عقد به سبب سکوت از مهر (Ibn Rushd, 1988). در نکاح فاسد یا نکاح شبهۀ، اگر دخول صحیحاً واقع شود، مهرالمثل لازم است؛ زیرا جهل یا فساد در ارکان عقد مانع از تأثیر استیفاء منفعت بدنی نیست و فقه مالکی بر اساس قاعده «الخراج بالضمان» مهرالمثل را بر ذمّه زوج یا فاعل دخول واجب می‌داند (Al-Kharashi, 1997). این حکم نشان می‌دهد که حتی در صورت بطلان یا شبهه عقد، حقوق مالی زن از طریق بدل شرعی یعنی مهرالمثل حمایت می‌شود. در باب قواعد خاص مربوط به مهرالمثل و مهرالمتعه، فقهای مالکی میان آن دو از نظر مبنا و سبب تفصیل نهاده‌اند. مهرالمثل، عوض مالیِ استیفاء منفعت است و وجوب آن متفرع بر تحقق دخول یا خلوت است که در حکم دخول محسوب شود؛ بنابراین اگر عقد بدون مهر واقع شود و قبل از دخول فسخ گردد، مهرالمثل ثابت نیست. در تعیین مقدار آن، معیار، زنونی از اقارب زن است که در حسب و نسب، جمال، عقل، مال و زمان و مکان به او شبیه‌اند (Al-Kharashi, 1997). در مقابل، مهرالمتعه در فقه مالکی ماهیتی تعبدی و غیرمعاوضی دارد و در مقام جبران عاطفی و معنوی زن مطلقه قبل از دخول تشریع شده است. این مهر واجب است نه به‌عنوان عوض، بلکه به‌عنوان احسان و تکریم زن. ملاک آن وضعیت مالی مرد است: غنی، متوسط یا فقیر؛ و میزانش با نظر قاضی یا بر حسب عرف و قدرت مالی تقدیر می‌گردد (Al-Dasuqi, 1994). از نظر فقیهان مالکی، مهرالمتعه در حقیقت،

نوعی «تعویض معنوی» است برخلاف مهرالمثل که «عوض مالی» محسوب می‌شود و از باب ضمان المنافع مشروعه واجب می‌گردد.

مذهب حنبلی

در فقه حنبلی، ماهیت مهر در نکاح به‌عنوان عوضی مشروع و تبعی تلقی می‌شود، نه رکنی از ارکان عقد؛ لذا عقد نکاح بدون ذکر مهر در اصول این مذهب، صحیح و نافذ است، زیرا مقصود اصلی از نکاح، اباحه استمتاع و تحقق مقاصد زناشویی است و ذکر مهر از لوازم تکمیلی عقد به شمار می‌آید، نه از قیود صحت آن. احمد بن حنبل در نصوص متعددی ــ چنان‌که ابن‌قدامه در المغنی نقل کرده ــ تصریح می‌کند که: «إذا تزوجها علی غیر صداق فالنکاح صحیح، ولها مهر المثل إن دخل بها» (Ibn Qudamah, 1968). این حکم مبتنی بر آیات صریح قرآن است، از جمله: ﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ (بقره: ۲۳۶) که به دلالت مفهوم، جواز عقد بدون فرض مهر را اثبات می‌کند. در نتیجه، اگر طرفین مهر را ذکر نکرده باشند، عقد صحیح است و در صورت دخول، زن مستحق مهرالمثل خواهد بود و اگر قبل از دخول طلاق داده شود، تنها متعه الطلاق ثابت می‌شود (Al-Buhuti, 1997). فقیهان حنبلی مانند ابن‌قدامه و المرداوی به اتفاق تصریح کرده‌اند که ذکر مهر در عقد از شرایط لزوم نیست و حتی اگر در متن ایجاب و قبول شرط شود که «لا مهر بیننا»، عقد صحیح باقی می‌ماند و شرط باطل تلقی می‌شود، زیرا منافات با مقتضای عقد دارد ولی به اصل صحت نکاح ضرری نمی‌زند (Al-Mardawi, 1993). در این‌صورت، زن پس از دخول، مستحق مهرالمثل است که براساس شَبَه و حال زن از حیث حسب و نسب، عقل و مال و وضعیت امثال او در عرف اندازه‌گیری می‌شود. حنبلیان در این حکم، به اصل «العقد یقتضی التمکین فاقتضی المهر» تمسک کرده‌اند؛ یعنی چون عقد، مقتضی تمکین است، به تبع آن مهر نیز ثابت می‌شود ولو بدون تسمیه. اگر عقد بدون تسمیه مهر واقع و پیش از دخول فسخ شود (مثلاً به علت عیب یا ارتداد)، هیچ مهری بر ذمه شوهر نیست، زیرا مهرالمثل در این مذهب منوط به تحقق استمتاع است و فسخ پیش از آن، اصل ضمان را منتفی می‌سازد (Ibn Qudamah, 1968). در صورت اختلاف میان زن و شوهر در میزان مهر، معیار در فقه حنبلی قول منکر است، زیرا اصل، برائت ذمه شوهر است. بنابراین اگر زن ادعای مهر بالاتر کند و شوهر کمتر را بپذیرد، قول شوهر با سوگند مقدم می‌شود (Al-Buhuti, 1997). اما اگر هر دو بر مقدار مهر اتفاق دارند ولی در پرداخت یا قبض آن نزاع کنند، قول زن مقدم خواهد بود در صورتی که مدعی قبض‌نشدن باشد، چون اصل در اینجا بقای دین در ذمه شوهر است. قاعده «البینة علی المدعی والیمین علی من أنکر» در تمام این موارد اجرا می‌شود. حنبلیان تفاوتی میان عقد صحیح و فاسد در اصل سماع دعوی در باب مهر قائل نیستند، بلکه معیار را تحقق دخول یا استیفاء منفعت می‌دانند؛ پس اگر دخول حاصل شده باشد، ادعای زن به مهرالمثل پذیرفته است، حتی اگر مقدار معینی پیش‌تر ذکر نشده باشد (Ibn Muflih, 1984). شایان ذکر است، فقهای حنبلی تفصیل دقیقی در اثر فسخ نکاح بر مهر ذکر کرده‌اند؛ اگر فسخ قبل از دخول به سبب عیب یا تدلیس صورت گیرد، هیچ مهری ثابت نمی‌شود؛ زیرا انحلال عقد پیش از استیفاء منفعت، سبب سقوط ضمان مهر است. اما اگر فسخ بعد از دخول باشد، به اجماع حنبلیان، مهرالمسمی در عقد صحیح یا مهرالمثل در عقد غیرمسمی ثابت می‌گردد، چون دخول محقق شده و منفعت بضع مستوفی است (Ibn Qudamah, 1968). در جایی که فسخ از ناحیه زن باشد، مثلاً با خیار عیب در زوج، اگر قبل از دخول باشد مهری بر عهده شوهر نیست و اگر بعد از دخول باشد، مهر به طور کامل مستقر می‌شود، زیرا تمکین واقع شده است (Al-Buhuti, 1997). ولی اگر فسخ از سوی حاکم به سبب نکاح فاسد یا لعان واقع شود، مهر از حیث ثبوت بستگی به تحقق دخول دارد؛ در صورت وقوع دخول با شبهه نکاح، مهرالمثل واجب است، ولی در صورت عدم دخول، هیچ مهری

ثابت نمی‌گردد. حنابله بر این اساس قاعده‌ای کلی را بنا نهاده‌اند: «کُلُّ فَسْخٍ قبلَ الدخول فلا مهرَ، وبعده یجب المهرُ إن وُجِدَ الاستمتاع.» این قاعده نقش تعیین‌کننده‌ای در تمایز میان حق زن در عقد فاسد و صحیح دارد و از مبانی عدالت مالی در فقه حنبلی محسوب می‌شود (Al-Mardawi, 1993).

مقایسه تطبیقی دیدگاه‌ها

زمان تحقق حق مطالبه مهریه

در میان مذاهب خمسه، نقطه آغاز در بررسی «زمان تحقق حق مطالبه مهریه» آن است که مهر به‌محض انعقاد عقد نکاح، در اصلِ ثبوت، به‌عنوان حق مالی برای زوجه شکل می‌گیرد؛ با این حال، این ثبوت ابتدایی لزوماً به معنای قابلیت مطالبه کامل و الزام فوری به پرداخت نیست. ازاین‌رو، تحلیل دقیق مسئله نیازمند بررسی هم‌زمان دو محور است: نخست، نسبت میان عقد و دخول و تأثیر هر یک بر میزان و زمان مطالبه؛ دوم، نقش نوع مهریه، اعم از حال یا موجل، در تعیین زمان استیفای حق. این دو محور به صورت متقارن بر یکدیگر اثر می‌گذارند و مجموعاً محدوده زمانی و میزان حقی را که زوجه می‌تواند استیفا کند، مشخص می‌سازند. در رویکرد عام فقهای اهل‌سنت، ثبوت اصل مهر با انعقاد عقد، قاعده‌ای مسلم تلقی می‌شود و زن، حتی پیش از وقوع دخول، از حیث «حق» مالک مهر است؛ اما گستره مطالبه و الزام به پرداخت در فرض جدایی پیش از دخول محدود می‌گردد. فقهای حنفی با استناد به آیه ۲۳۷ سوره بقره، معتقدند که اگر طلاق پیش از دخول واقع شود، زن تنها مستحق نصف مهر است و ازاین‌رو مطالبه کامل مهر در چنین مرحله‌ای از نظر شرعی قابل پذیرش نیست (Al-Kasani; Al-Sarakhsi, 1993). شافعیه نیز با تفسیری مشابه از آیه، اصل ثبوت مهر را ناشی از عقد دانسته‌اند اما تحقق مطالبه کامل را منوط به وقوع دخول یا تحقق موجَب دیگری می‌دانند که آثار مهر را کامل کند (Al-Nawawi, 1985). در فقه حنبلی، همین ساختار معنا تکرار می‌شود؛ زیرا حصول دخول یا موت یکی از زوجین، سبب استقرار مهر کامل است و جدایی قبل از دخول موجب تنصیف آن خواهد بود (Ibn Qudamah, 1968). مالکیه نیز قاعده تنصیف مهر را در فرض طلاق پیش از دخول پذیرفته و این امر را محدودکننده دامنه مطالبه زوجه در مرحله پیش از وقوع دخول دانسته‌اند (Al-Dasuqi, 1994). در فقه امامیه نیز اصل ثبوت مهر به‌محض وقوع عقد پذیرفته شده است، اما حکم به تنصیف مهر در فرض طلاق قبل از دخول امری اجماعی تلقی می‌شود. مستفاد از متون معتبر فقهی مانند «شرائع الاسلام» و «لمعه» آن است که زن از زمان عقد در اصل مالک مهر می‌شود، ولی تحقق حق مطالبه کامل یا الزام شوهر به پرداخت تمام مهر، پس از دخول یا تحقق موجَب استقرار، معنا پیدا می‌کند؛ در غیر این صورت، در فرض جدایی، مقدار مهر به نصف کاهش می‌یابد (A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. Al-Hilli, 1988; Al-Hilli, 1993). بدین ترتیب، در میان همه مذاهب خمسه، هرچند عقد، زمان تحقق «اصل حق» است، اما تحقق «حق مطالبه کامل» و الزام عملی به پرداخت، در صورتی که نکاح پیش از دخول منحل شود، به میزان مقرر در آیه قرآن محدود می‌شود. به بیان دیگر، دخول نه در اصل ثبوت مهر، بلکه در گستره و مقدار قابل مطالبه تأثیرگذار است. این پیوند مفهومی میان عقد، دخول و میزان استحقاق مهر، ستون تحلیل تطبیقی میان مذاهب محسوب می‌شود.

در محور دوم، یعنی مقایسه میان مهریه حال و مهریه موجل، مسئله شکل دیگری می‌یابد. در مهریه حال، به دلیل فقدان اجل، حق مطالبه در زمانی که زن از حیث «میزان» مستحق تمام یا نصف مهر باشد، از حیث زمان نیز قابل اعمال است؛ زیرا دین حال، به‌محض ثبوت، واجد قابلیت مطالبه است (Najafi, 1984). با این حال، همان محدودیت ناشی از عدم دخول همچنان پابرجاست و مطالبه کامل در مرحله پیش از دخول، با حکم تنصیف سازگار نیست. در مقابل، در مهریه موجل، حتی با پذیرش ثبوت حق از لحظه عقد، مطالبه الزام‌آور تا رسیدن اجل متوقف می‌ماند؛ این قاعده در میان

مذاهب خمسه، با اختلافات جزئی در فروعات، مشترک است. بنابراین زن در مهر موجل، تا فرارسیدن موعد مقرر، حق الزام شوهر به پرداخت ندارد؛ هرچند در فرض تنصیف ناشی از طلاق قبل از دخول، «میزان» استحقاق از همان زمان تعیین می‌شود و «زمان» پرداخت تابع اجل خواهد بود (Ibn Rushd, 1988; Khomeini, 1990).

اثر طلاق، فسخ و انحلال نکاح بر مقدار مهریه

بررسی میزان استحقاق زن نسبت به مهر در فرض وقوع طلاق، فسخ یا هر نوع انحلال نکاح، از مباحث محوری فقه خانواده است. هرچند اصل ثبوت مهر به‌محض انعقاد عقد تقریباً در همه مذاهب پذیرفته شده، اما مقدار مهرِ قابل استیفا و نیز تأثیر اسباب انحلال نکاح بر آن، وابسته به عناصر متعددی چون حدوث یا عدم حدوث دخول، صحت یا فساد عقد و نوع سبب زوال رابطه زوجیت است. مذاهب خمسه در تحلیل این عناصر، اشتراکات کلی و اختلافات جزئی دارند و یکپارچگی این دیدگاه‌ها تنها با بررسی تطبیقی قابل ترسیم است.

الف) اثر طلاق، فسخ و انحلال نکاح «قبل از دخول»

در فرض طلاق قبل از دخول، همه مذاهب خمسه به‌استناد آیه ۲۳۷ سوره بقره، قاعده «تنصیف مهر» را پذیرفته‌اند؛ بدین معنا که طلاق پیش از دخول، سبب سقوط نیمی از مهر المسمّی می‌شود و زن تنها مستحق نصف مقدار تعیین‌شده خواهد بود. فقهای حنفی، تنصیف را حکمی منصوص و غیرقابل تعدیل دانسته و حتی توافق زوجین بر خلاف آن را در برخی صور فاقد اثر می‌دانند (Al-Kasani). شافعیه نیز با تأکید بر اطلاق آیه، ملاک را صرف «عدم دخول» می‌دانند و هر نوع تفکیک میان انواع انحلال پیش از دخول را نپذیرفته‌اند (Al-Nawawi, 1985). در فقه مالکی، هرچند برخی فروعات درباره قبض مهر یا عدم آن مطرح شده، اصل حکمِ تنصیف مورد اتفاق قرار گرفته است (Al-Dasuqi, 1994). حنبلیه نیز همان ساختار قرآنی را مبنا قرار داده‌اند و طلاق قبل از دخول را موجب نصف مهر می‌دانند (Ibn Qudamah, 1968).

در فقه امامیه نیز تنصیف مهر در فرض طلاق قبل از دخول، از مسائل اجماعی است. بنابر تصریح فقهایی همچون محقق حلی و شهید اول، این حکم تنها در مورد «طلاق» جریان دارد و نسبت به سایر اسباب فسخ، باید ماهیت سبب و انتساب آن به زوج یا زوجه بررسی شود (A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. Al-Hilli, 1988; Al-Hilli, 1993). اگر فسخ به‌سبب «عیوب مرد» و بدون تقصیر زن رخ دهد، زن مستحق کل مهر است؛ اما اگر فسخ ناشی از عیب زن باشد، اصولاً مهری برای او ثابت نمی‌شود یا در صورت قبض، باید آن را بازگرداند (Najafi, 1984). این تفکیک‌ها در میان مذاهب اهل‌سنت کم‌رنگ‌تر است و غالباً حکم، محدود به طلاق به‌عنوان سبب منصوص باقی می‌ماند. بنابراین، قبل از دخول، در طلاق، همه مذاهب بر تنصیف مهر اتفاق دارند؛ اما در فسخ، به‌ویژه در فقه امامیه، نوع سبب و انتساب آن تعیین‌کننده مقدار مهر است.

ب) اثر طلاق، فسخ و انحلال نکاح «بعد از دخول»

وقوع دخول یا تحقق نزدیکی سبب استقرار مهر کامل است. در مذاهب خمسه، پس از وقوع دخول، زن مالک کل مهر می‌شود و طلاق، فسخ یا هر نوع انحلال دیگر تأثیری در مقدار مهر ندارد. حنفیه با استفاده از مفهوم «استقرار مهر» ورود مرد بر زن را به‌عنوان سبب تملک قطعی مهر تلقی کرده و طلاق پس از دخول را بدون اثر نسبت به مقدار مهر می‌دانند (Al-Sarakhsi, 1993). شافعیه نیز معتقدند دخول، مهر المسمّی را قطعی و الزام‌آور می‌سازد و حتی اگر طلاق بلافاصله پس از دخول واقع شود، حق زن در مهر کامل ثابت است (Al-Nawawi, 1985). مالکیه علاوه بر دخول، «خلوهٔ صحیح» را نیز در حکم دخول دانسته و استقرار مهر کامل را بر آن مترتب می‌کنند (Ibn Rushd, 1988). این نکته در میان حنبلیه نیز پذیرفته شده و اجتماع زوجین در خلوت کامل، اگر امکان انجام نزدیکی وجود داشته باشد، در حکم دخول دانسته شده است (Ibn Qudamah, 1968). در فقه امامیه، برخلاف

برخی مذاهب، «خلوة» مستقل از دخول، سبب استقرار مهر نیست و تنها دخول واقعی یا نزدیکی در حکم دخول، مهر را قطعی می‌سازد. پس از تحقق دخول، طلاق یا فسخ هیچ‌کاهشی در مهر ایجاد نمی‌کند (Najafi, 1984). نتیجه اینکه پس از دخول، در همه مذاهب، مهر کامل ثابت می‌شود؛ اختلاف اصلی در این است که آیا خلوة به‌جای دخول کفایت می‌کند یا خیر.

ج) اثر طلاق، فسخ و انحلال نکاح در «نکاح فاسد یا باطل»

ماهیت نکاح فاسد یا باطل، احکام مهریه را کاملاً متحول می‌کند، زیرا اصل رابطه زوجیت از دیدگاه شرعی محقق نشده و آثار آن تنها به‌میزان تحقق نزدیکی یا ایجاد شبهه جریان می‌یابد. حنفیه در نکاح فاسد، اگر دخول رخ نداده باشد، هیچ مهری ثابت نمی‌دانند؛ اما در صورت وقوع دخول، زن مستحق «مهرالمثل» است، نه مهر المسمّی؛ زیرا عقد باطل صلاحیت تعیین مهر را ندارد (Al-Kasani). شافعیه و حنبلیه نیز در این مسئله مشترک هستند و مهرالمثل را بر اساس نزدیکی در عقد فاسد واجب می‌دانند (Al-Nawawi, 1985; Ibn Qudamah, 1968). مالکیه نیز همین ساختار را پذیرفته‌اند. در فقه امامیه، اگر عقد باطل باشد و دخولی واقع نشود، مهری وجود ندارد؛ اما با تحقق دخول در نکاح باطل، مهرالمثل واجب می‌شود، حتی اگر مهر المسمّی تعیین شده باشد؛ زیرا مهر المسمّی مبتنی بر عقد صحیح است و عقد فاسد صلاحیت جعل آن را ندارد (Khomeini, 1990). اهل‌سنت نیز همین مبنا را دارند، هرچند در برخی فروع مربوط به اشتباه در تشخیص زوجین یا جهل به بطلان عقد، اختلافات جزئی مشاهده می‌شود. در مجموع، در نکاح باطل، معیار اصلی مهریه «تحقق نزدیکی» است و مقدار آن «مهرالمثل»، نه مهر المسمّی.

ضمانت‌اجراهای امتناع از پرداخت مهریه

در نظام حقوقی و فقهی، مهریه به‌عنوان حقی مالی برای زوجه، همواره از حمایت‌های قانونی برخوردار بوده است. با این حال، در مواردی که زوج از پرداخت مهریه، اعم از حال یا موجل، امتناع می‌ورزد، این پرسش مطرح می‌شود که چه ضمانت‌اجراهایی برای الزام وی به ایفای تعهد وجود دارد. بررسی این ضمانت‌اجراها در مذاهب خمسه نشان می‌دهد که رویکردها، ضمن اشتراکات کلی، در جزئیات و حدود اعمال این ضمانت‌ها تفاوت‌هایی دارند.

الف) حبس زوج به دلیل عدم پرداخت مهریه

مسئله حبس زوج در صورت عدم پرداخت مهریه، یکی از چالش‌برانگیزترین مباحث در فقه و حقوق خانواده است. در دیدگاه مشهور فقهای امامیه، حبس زوج به دلیل عدم پرداخت مهریه، جایز نیست، مگر اینکه زوج توانایی مالی داشته باشد و از پرداخت آن امتناع ورزد. در این صورت، امتناع از پرداخت، مصداق «تمکن» به شمار رفته و دادگاه می‌تواند با استناد به قاعده «الناس مسلطون علی اموالهم» و همچنین با هدف الزام زوج به ایفای حقوق زوجه، حکم به حبس وی صادر کند (Khomeini, 1990; Najafi, 1984). البته این حکم، مشروط به عدم وجود عذر موجه برای عدم پرداخت (مانند اعسار) است. در اکثر مذاهب اهل سنت، حبس زوج به دلیل عدم پرداخت مهریه، در صورتی که زوج توانایی مالی داشته باشد و از پرداخت امتناع ورزد، مجاز شمرده شده است؛ فقهای حنفی در این مسئله رویکرد متفاوتی دارند؛ برخی معتقدند که اساساً طلبکار نمی‌تواند مدیون خود را به دلیل عدم پرداخت دین، زندانی کند، مگر اینکه مدیون توانایی پرداخت داشته باشد و از روی عناد امتناع ورزد. در این صورت، حاکم می‌تواند وی را زندانی کند تا وادار به پرداخت شود. اما در مورد مهریه، برخی دیگر از حنفیه بر این باورند که مهریه، حقی است که بر ذمه زوج قرار گرفته و در صورت توانایی و امتناع، زندانی کردن او جایز است (Al-Sarakhsi, 1993; Ibn Nujaym). شافعیه نیز حبس را در صورت توانایی و امتناع از پرداخت دین (از جمله مهریه) جایز می‌دانند. شرط اصلی، وجود توانایی مالی در مدیون است؛ در غیر این صورت، حبس جایز نیست (Al-Nawawi, 1985). مالکیه نیز اصل حبس را برای

ادای دین، حتی مهریه، در صورت تمکن مالی و امتناع، پذیرفته‌اند. استدلال آن‌ها بر مبنای الزام به ادای حق است (Al-Dasuqi, 1994). نزد حنابله هم باور بر این است که اگر حاکم، مدیون را به ادای دین، اعم از مهریه و غیر آن، امر کند و او توانایی داشته باشد ولی امتناع کند، حاکم می‌تواند او را زندانی کند تا وادار به پرداخت شود (Ibn Qudamah, 1968).

ب) منع خروج زوج از کشور

ممنوعیت خروج از کشور، یکی دیگر از ضمانت‌اجراهای مؤثر برای الزام به پرداخت مهریه است. فقهای امامیه، به‌ویژه در دوران متأخر، خروج زوج از کشور را در صورت امتناع از پرداخت مهریه، به‌ویژه در مواردی که موجب فوت حق زوجه شود، جایز نمی‌دانند. مستند این حکم، همان دلایلی است که برای حبس ذکر شد؛ یعنی لزوم حفظ حقوق زوجه و جلوگیری از تضییع آن. در رویه قضایی ایران نیز، دادگاه‌ها در صورت احراز توانایی مالی زوج و امتناع وی از پرداخت مهریه، می‌توانند دستور ممنوعیت خروج وی از کشور را صادر کنند (Najafi, 1984). در میان مذاهب اهل‌سنت، اگرچه تصریح روشنی بر «ممنوعیت خروج» به‌عنوان یک ضمانت‌اجرای مستقل در متون اولیه فقهی دیده نمی‌شود، اما اصل کلی «منع تضییع حقوق دیگران» و «حفظ حقوق طلبکاران» را می‌توان مبنایی برای چنین اقدامی دانست. در صورتی که خروج زوج از کشور، به معنای فرار از پرداخت دین و تضییع حق زوجه تلقی شود، حاکم شرع می‌تواند از این اقدام جلوگیری کند. این امر با توجه به مفاد قواعد کلی فقهی مانند «لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام» و «منع الحیل» قابل توجیه است. برخی از فقهای متأخر اهل‌سنت نیز با توجه به تحولات اجتماعی و حقوقی، جواز چنین ممنوعیتی را در صورت تحقق شرایط، پذیرفته‌اند.

احکام مهر غیرمادی (تعلیم قرآن، منافع، خدمات)

مهریه در فقه اسلامی غالباً به‌عنوان «مال» شناخته می‌شود؛ مالی که قابلیت تملک، انتقال و استیفا دارد. با این حال، در منابع فقهی و رویه نظام‌های حقوقی، مواردی از مهریه مشاهده می‌شود که ماهیت مالیِ عینی ندارند و در قالب «افعال»، «تعلیم»، «منافع» یا «خدمات» ارائه می‌گردند. نمونه مشهور آن، تعلیم قرآن یا تعهد به انجام خدمتی معین است. این‌گونه مهریه‌ها در فقه، ذیل عنوان «مهر غیرمادی» یا «مهر منفعتی» بررسی می‌شوند.

الف) مشروعیت مهر غیرمادی در فقه امامیه

فقهای امامیه به‌طور کلی مهر را منحصر در مال مادی نمی‌دانند؛ براساس مشهور فقهای امامیه، هر آنچه عرفاً مالیت داشته و قابلیت تملک و انتفاع مشروع داشته باشد، می‌تواند مهر قرار گیرد؛ از جمله منافع، خدمات و تعلیم قرآن (Najafi, 1984). بنابراین: تعلیم قرآن به‌عنوان مهر صحیح است، مشروط بر اینکه تعلیم، قابل تعیین و قابلیت تسلیم داشته باشد؛ مانند تعیین مقدار سوره یا مقدار زمانی آموزش (Khomeini, 1990). همچنین منافع مانند سکونت در خانه، استفاده از اتاق، یا بهره‌مندی از خدمت در مدت مشخص، می‌تواند مهر باشد. خدمات نیز در صورت تعین محل، مدت و نوع عمل (مثل خیاطت یک لباس، ساخت یک شیء، یا انجام کاری معین) صحیح است. شرط اساسی در صحت مهر غیرمادی، قابلیت تعیین، قابلیت تسلیم و مشروع بودن منفعت یا عمل است. فقه امامیه حتی مهر را در قالب تعهد به آموزش یا انجام خدمت صحیح می‌داند، مادامی که شرط غرر در عقد ایجاد نشود.

ب) مشروعیت مهر غیرمادی در مذاهب اهل‌سنت

در میان مذاهب اهل‌سنت نیز نمونه‌های متعددی از مهرهای غیرمادی ذکر شده است که از آن جمله، تعلیم قرآن است که در بسیاری از کتب فقهی پذیرفته شده است؛ حنفیه مشروعیت مهر غیرمادی را پذیرفته‌اند، مشروط به اینکه منفعت یا عمل، قابلیت تقدیر مالی داشته باشد. آنان به استناد قیاس بر اجاره، معتقدند هر منفعت مشروع که امکان اجاره دادن دارد، می‌تواند مهر باشد (Al-Sarakhsi, 1993). تعلیم قرآن نیز در صورت تعیین مقدار آن

صحیح است، هرچند برخی از حنفیه، تعلیم قرآن را به دلیل نهی از «اجرت گرفتن بر تعلیم» محل اشکال دانسته‌اند، اما مشهور، صحت آن را پذیرفته است. شافعیه به‌طور گسترده مهر غیرمادی را صحیح می‌دانند. به‌ویژه تعلیم قرآن، خدمت یا هر منفعت مشروع، اگر معلوم و مقدورالتسلیم باشد، می‌تواند مهر باشد (Al-Nawawi, 1985). شرط آنان، تعیین دقیق عمل یا منفعت است تا عقد دچار غرر نشود. مالکیه نیز منافع و خدمات را به‌عنوان مهر پذیرفته‌اند. از نظر آنان، حتی تعهد بر خدمت در مدتی مشخص (مانند یک ماه خدمت) صحیح است (Al-Dasuqi, 1994). در مورد تعلیم قرآن، برخی مالکیان با تردید به مسئله نگاه کرده‌اند، ولی دیدگاه معتبر، صحت آن است به شرط تعیین مقدار تعلیم. حنابله نیز مهر غیرمادی را قبول دارند. ابن‌قدامه با تصریح به صحت مهر قرار دادن «تعلیم قرآن»، «خدمت معین» و «منافع» اظهار کرده است که مانع شرعی ندارد، مادامی که معلوم و قابل تملک باشد (Ibn Qudamah, 1968). بنابراین، در فقه حنبلی، مهر غیرمادی مشروع و معتبر است.

ج) امکان مطالبه مهر غیرمادی و نحوه تقدیر مالی آن

پس از تحقق نکاح و تعیین مهر غیرمادی، پرسش مهم آن است که اگر زوج از انجام عمل یا ارائه منفعت امتناع کند، آیا زوجه می‌تواند مهر را مطالبه کند و آیا امکان تبدیل آن به مال وجود دارد؟ در فقه امامیه، چنانچه زوج از انجام مهر غیرمادی (مانند تعلیم قرآن یا انجام خدمت) امتناع کند، زوجه حق دارد فسخ مهر و تبدیل آن به مهرالمثل را مطالبه کند. مهر غیرمادی تا وقتی زوج آن را انجام نداده، حالت «دین» پیدا می‌کند و در صورت امتناع، زوجه می‌تواند اجرت‌المثل عمل را مطالبه نماید (Najafi, 1984). معیار تقدیر مالی در این حالت، ارزش عرفی منفعت یا خدمت است. در مذاهب اهل‌سنت نیز اصل کلی آن است که اگر زوج از انجام مهر غیرمادی امتناع کند، زوجه حق دارد عوض مالی دریافت کند. این عوض معمولاً مهرالمثل یا اجرت‌المثل منفعت یا خدمت است. معیار تقدیر مالی، عرف محل یا نرخ بازار خدمات مشابه است. حنفی‌مذهبان مهر غیرمادی را در صورت امتناع، به «قیمت منفعت» برمی‌گردانند و آن را مانند «اجرت معلم» یا «اجرت خدمت» محاسبه می‌کنند (Ibn Nujaym). شافعیان در صورت عدم انجام عمل، زوجه مهرالمثل دریافت می‌کند؛ مگر اینکه ارزش عرفی منفعت تعیین‌پذیر باشد که در این صورت اجرت‌المثل پرداخت می‌شود. مالکیان هم با اتخاذ همین رویکرد، معیار را عرف و اجرت منفعت قرار داده‌اند. نزد حنبلیه هم در صورت امتناع، مهر غیرمادی به «قیمت خدمت» تقدیر می‌شود و زوج مکلف به پرداخت آن است.

نتیجه‌گیری

مهریه در نظام فقهی، نهادی شرعی است که به محض تحقق عقد، جایگاه مالی مستقلی برای زن ایجاد می‌کند و نشان می‌دهد که شارع، آغاز زندگی مشترک را با حقی قطعی و محترم برای زن همراه کرده است. از مقایسه‌ی دیدگاه‌ها روشن می‌شود که اختلاف درباره‌ی زمان استقرار مهر یا شیوه‌ی تملک آن، ناظر به تحلیل ماهیت عقد نکاح و حدود آثار آن است؛ با این حال، همه دیدگاه‌ها بر این نکته تأکید دارند که مهر، حقی مسلم و قابل مطالبه است و تعهد زوج نسبت به آن، تحت حمایت الزام‌های شرعی قرار دارد. بررسی مبانی، نشان می‌دهد که مفهوم مهر تنها با تحلیل درست از رابطه‌ی «مالیت»، «رضا» و «قابلیت تملک» در میانه‌ی عقد نکاح فهم می‌شود؛ جایی که مهر نه به‌عنوان عوض عقد، بلکه به‌عنوان التزامی مستقل و معتبر قرار گرفته است. همین استقلال، سبب می‌شود که مهر بتواند هم در مرحله‌ی انعقاد و هم در زمان اجرا، نقش تعیین‌کننده‌ای در حقوق زن داشته باشد و جایگاه او را در ساختار حقوق خانواده تقویت کند. از مجموع دیدگاه‌ها می‌توان دریافت که مهریه، در چارچوب فقهی، نهادی است که با زبانی حقوقی، کرامت زن را صیانت می‌کند و از خلال ضمانت‌اجراهای متعدد، تعهد زوج را به‌گونه‌ای مؤثر تثبیت می‌سازد. بدین ترتیب،

مهر نه امری تشریفاتی و نه صرفاً موضوعی مالی، بلکه بخشی از هندسه‌ی حقوقی نکاح است که به‌واسطه‌ی آن، توازن و استقرار رابطه‌ی زوجیت تضمین می‌شود.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Mahr constitutes one of the most significant financial institutions in Islamic family law and occupies a central position in the legal structure of marriage across the five major Islamic schools of jurisprudence. Although marriage in Islamic law is not reducible to an ordinary civil transaction, it nevertheless produces a complex network of reciprocal rights and obligations, among which mahr is one of the most prominent rights vested in the wife. Its legal significance derives not merely from its economic value but from its function as an enforceable financial entitlement arising from the marital relationship and as an institution reflecting respect for the wife's independent legal and proprietary status. The Qur'anic command to give women their bridal gifts willingly has been interpreted as establishing both the legitimacy and obligatory nature of mahr and as confirming the wife's proprietary authority over it (Al-Qurtubi, 1967; Tabatabaei, 1997). Imami and Sunni jurists generally agree that mahr is a legally recognized consequence of a valid marriage, although they differ concerning its doctrinal characterization, the moment at which ownership becomes fully established, the relationship between marriage and sexual access, and the legal consequences of consummation, divorce, annulment, and non-payment. Imami jurisprudence generally emphasizes the proprietary and independent nature of mahr, maintaining that the wife acquires an initial proprietary right upon conclusion of the marriage contract, whereas consummation gives final stability to that right (Al-Tusi, 1980; Najafi, 1984). Hanafi jurists similarly recognize the financial right of the wife but often analyze mahr in closer connection with the legal consequences of marital enjoyment and reciprocal obligations arising from marriage (Al-Kasani; Al-Sarakhsi, 1993). These doctrinal differences become especially important when the wife seeks to demand payment, exercise a right of retention, or enforce mahr through judicial mechanisms. Accordingly, the present study examines the doctrinal foundations, categories, enforceability, and remedies associated with mahr from the comparative perspective of the Imami, Hanafi, Shafi'i, Maliki, and Hanbali schools, with particular attention to the legal point at which the right becomes enforceable and the extent to which non-payment can justify coercive or protective legal measures.

Conceptually, Islamic jurisprudence employs several interrelated terms, including mahr, sadaq, and nihlah, to describe the financial entitlement arising from marriage. While these terms are often used interchangeably, they carry distinct doctrinal and semantic implications. Sadaq evokes the notion of sincerity and seriousness in the marital commitment, whereas nihlah emphasizes the mandatory yet non-commercial character of the transfer and has been interpreted as an indication that mahr is not merely a price paid in exchange for marital access (Al-Qurtubi, 1967; Tabatabaei, 1997). Classical Imami authorities define mahr as property or a lawful benefit that becomes vested in the wife by virtue of marriage (Al-Hilli, 1993; Al-Tusi, 1980), while Sunni jurists generally describe it as a financial entitlement arising either from the valid marriage contract itself or from consummation in circumstances where no valid mahr has been specified (Al-Sarakhsi,

1993; Ibn Qudamah, 1968). From this doctrinal basis emerge several recognized forms of mahr. Mahr al-musamma refers to a specified mahr agreed upon by the spouses, provided that its subject matter is lawful, identifiable, and capable of ownership or delivery. Imami jurisprudence permits a broad range of lawful proprietary interests to constitute mahr, including money, property, benefits, and services, so long as they are sufficiently determinate and legally transferable (Al-Hurr al-Amili, 1989; Najafi, 1984). Where no valid mahr has been specified, mahr al-mithl functions as a substitute determined by reference to the woman's social, familial, personal, and customary circumstances (N. a.-D. J. f. i. H. Al-Hilli, 1988; Khomeini, 1990). Sunni schools similarly recognize mahr al-mithl, although they differ regarding the comparative criteria used to assess equivalence, with Hanafi law placing particular emphasis on women of comparable family status and other schools relying more broadly on local custom and social equivalence (Al-Sarakhsi, 1993; Al-Zuhayli, 1997). The concept of mahr al-sunnah additionally reflects an ethical ideal of moderation in determining mahr and is frequently linked to the amount traditionally associated with the Prophet's household (Al-Majlisi, 1983; Ibn Abidin, 1995). These classifications demonstrate that Islamic jurisprudence treats mahr not as a single rigid institution but as a flexible legal mechanism capable of adapting to contractual agreement, customary valuation, and corrective judicial determination.

The study adopts a descriptive–analytical and comparative method based on authoritative sources of the five schools of jurisprudence, with attention to Qur'anic principles, classical jurisprudential reasoning, and doctrinal interpretations of marriage, ownership, debt, and contractual enforceability. The analysis proceeds on the distinction between the establishment of the wife's underlying right to mahr and the stabilization or maturity of the amount that may ultimately be recovered. In Imami jurisprudence, the prevailing position is that the wife acquires ownership of the specified mahr at the moment the valid marriage contract is concluded, while consummation stabilizes the entire amount and prevents subsequent reduction except through a valid juridical cause, such as waiver by the wife (Al-Tusi, 1980; Najafi, 1984). Accordingly, if the mahr is immediately payable, the wife may demand it before consummation and, according to the dominant Imami view, may exercise a right of retention by declining marital submission until payment is made, provided that the relevant legal conditions are satisfied (A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. Al-Hilli, 1988; Al-Hilli, 1993). If the mahr is deferred, however, enforceability is postponed until the agreed maturity date, since the contractual stipulation governing time of performance must be respected (Khoei, 1990; Khomeini, 1990). Hanafi jurisprudence adopts a broadly comparable distinction between prompt and deferred mahr and recognizes a wife's right to demand prompt mahr before consummation, including in many circumstances a right to withhold marital submission until payment (Ibn al-Humam; Majmu'a min). Shafi'i jurisprudence likewise treats mahr as a debt arising from the valid marriage contract and recognizes the enforceability of prompt mahr, while also maintaining that consummation confirms the wife's entitlement to the full amount (Al-Nawawi, 1985; Al-Shirazi, 1996). Maliki law accepts the wife's independent ownership of mahr and her ability to dispose of it without her husband's authorization, while also distinguishing between immediate and deferred payment and recognizing the relevance of consummation in the final stabilization of the debt (Al-Dasuqi, 1994; Al-Kharashi, 1997). Hanbali jurisprudence

similarly recognizes that marriage remains valid even where no mahr is expressly stipulated, in which case mahr al-mithl becomes due upon consummation, while a validly specified mahr is treated as an enforceable financial obligation arising from the marriage (Al-Buhuti, 1997; Ibn Qudamah, 1968).

The comparative findings further indicate that the legal effects of divorce, annulment, invalid marriage, and consummation constitute the principal points at which differences among the schools become operationally significant. All five schools accept the Qur'anic rule that where a specified mahr exists and divorce occurs before consummation, the wife is generally entitled to one-half of the specified amount, whereas consummation establishes entitlement to the full mahr (Al-Dasuqi, 1994; A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. Al-Hilli, 1988; Al-Kasani; Al-Nawawi, 1985; Ibn Qudamah, 1968). The schools nevertheless diverge in their treatment of annulment and legally effective seclusion. Imami jurisprudence does not ordinarily treat mere seclusion as equivalent to consummation for the purpose of stabilizing the full mahr, whereas Maliki and Hanbali jurisprudence may, under defined conditions, attribute legal consequences similar to consummation to valid seclusion (Ibn Qudamah, 1968; Ibn Rushd, 1988). In cases of invalid or defective marriage, a common principle emerges: if no intercourse has occurred, the woman generally has no claim to a contractual mahr arising from the invalid marriage, but if intercourse has taken place under circumstances attracting legal protection, mahr al-mithl may become payable as compensation recognized by law (Al-Kasani; Al-Nawawi, 1985; Khomeini, 1990). The study also finds broad acceptance of non-monetary mahr, including services, lawful benefits, and teaching, provided that the subject matter is determinate, lawful, and capable of performance. Imami jurists accept such forms where they possess recognized utility and are sufficiently defined (Khomeini, 1990; Najafi, 1984). Shafi'i and Hanbali authorities likewise permit services or benefits such as teaching where the obligation can be adequately specified (Al-Nawawi, 1985; Ibn Qudamah, 1968). Hanafi and Maliki jurists also recognize benefits and services as capable of constituting mahr, although doctrinal qualifications may arise concerning the monetary valuation or permissibility of particular services (Al-Dasuqi, 1994; Al-Sarakhsi, 1993). Where performance of such a non-monetary mahr becomes impossible or is wrongfully refused, the jurisprudential response generally moves toward monetary valuation, compensation, or substitution by mahr al-mithl or the customary value of the promised benefit.

A further major finding concerns the remedies available when the husband refuses or fails to perform the mahr obligation. Across the five schools, mahr is treated as a legally enforceable debt once its conditions of maturity have been satisfied, and the wife may seek judicial intervention to compel payment. Imami jurisprudence allows judicial compulsion where the husband is financially capable but deliberately refuses to pay, while distinguishing such contumacious refusal from genuine insolvency (Khomeini, 1990; Najafi, 1984). If the debtor is truly insolvent, the jurisprudential response generally shifts from coercion toward respite and application of general rules governing indebtedness and inability to perform. Hanafi jurisprudence similarly recognizes that deliberate non-payment by a solvent debtor may justify coercive measures, whereas imprisonment of a genuinely insolvent debtor is not justified merely because the debt remains unpaid (Al-Sarakhsi, 1993; Ibn Nujaym). Shafi'i, Maliki, and Hanbali jurists also permit judicial coercion against a debtor who has the capacity to satisfy the obligation but unjustifiably refuses to do so (Al-Dasuqi, 1994; Al-Nawawi,

1985; Ibn Qudamah, 1968). Mahr therefore operates within the wider Islamic law of obligations while retaining special consequences arising from the marital context. One of those consequences is the wife's right of retention in schools that recognize it, allowing her, before consummation and where prompt mahr remains unpaid, to withhold marital submission without being treated as legally disobedient (Al-Hilli, 1993; Al-Kharashi, 1997; Al-Shirazi, 1996; Ibn al-Humam). In the event of the husband's death, unpaid mahr is treated as a debt of the estate and must be satisfied before distribution of the remainder among heirs (Al-Marghinani; Al-Nawawi, 1985; Najafi, 1984). These rules confirm that the enforceability of mahr is not dependent on the continuation of marriage but survives dissolution and death as an independent financial claim. Although contemporary measures such as travel restrictions are not expressly articulated in classical sources, the broader jurisprudential principles of preventing evasion of debt, protecting creditor rights, and avoiding unjustified harm provide a doctrinal basis for modern legal systems to develop proportionate enforcement mechanisms consistent with the underlying principles of the schools.

In conclusion, the comparative analysis demonstrates that mahr is best understood as an autonomous financial right generated by the marital relationship rather than as a mere ceremonial payment or a simple price for marital access. The five schools of Islamic jurisprudence share a substantial common foundation: the legitimacy and obligatory character of mahr, the wife's proprietary entitlement, the enforceability of prompt mahr, the stabilizing effect of consummation, the reduction of a specified mahr in cases of divorce before consummation, the recognition of substitute mahr where the original specification is absent or defective, and the treatment of unpaid mahr as an enforceable debt. Their differences arise principally from divergent theoretical conceptions of marriage, the legal significance of consummation and seclusion, the relationship between mahr and marital enjoyment, the consequences of annulment, and the procedural mechanisms available for enforcement. These differences should therefore be understood not as contradictory conceptions of the legitimacy of mahr but as variations in the doctrinal architecture through which the same basic right is defined and protected. The comparative framework also indicates that mahr performs several interconnected functions: it affirms the wife's independent financial personality, provides an enforceable proprietary entitlement from the beginning of marriage, creates a mechanism of economic protection in circumstances of dissolution, and reinforces the binding nature of marital obligations. A coherent reading of the five schools thus reveals mahr as part of the broader juridical design of Islamic family law, in which contractual commitment, moral responsibility, proprietary autonomy, and judicial enforceability are combined. This integrated understanding can provide a more precise basis for contemporary legal interpretation and reform, particularly where modern family law seeks to preserve the doctrinal foundations of mahr while developing fair, proportionate, and practically effective procedures for its enforcement.

References

Al-Buhuti, M. i. Y. (1997). *Kashshaf al-Qina an Matn al-Iqna* (Vol. 5). Dar al-Kutub al-Ilmiyya.

Al-Dasuqi, M. i. A. (1994). *Hashiyat al-Dasuqi ala al-Sharh al-Kabir* (Vol. 2). Dar al-Fikr.

Al-Hilli, A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. (1988). *Tahrir al-Ahkam al-Shar'iyya ala al-Madhhab al-Imami* (Vol. 2). Al al-Bayt Foundation for the Revival of Heritage.

Al-Hilli, A. J. a.-D. H. i. Y. i. M. (1993). *Qawa'id al-Ahkam*. Islamic Publishing Institute.

Al-Hilli, N. a.-D. J. f. i. H. (1988). *Shara'i al-Islam fi Masa'il al-Halal wa al-Haram*. Dar al-Hijra Institute.

Al-Hurr al-Amili, M. i. H. (1989). *Wasa'il al-Shia ila Tahsil Masa'il al-Sharia* (Vol. 13). Al al-Bayt Foundation for the Revival of Heritage.
Al-Kasani, A. a.-D. *Bada'i al-Sana'i fi Tartib al-Shara'i* (Vol. 2). Dar al-Kutub al-Ilmiyya.
Al-Kharashi, M. i. A. (1997). *Sharh al-Kharashi ala Mukhtasar Khalil* (Vol. 3). Dar al-Fikr.
Al-Kulayni, A. J. f. M. i. Y. q. (1987). *Al-Kafi* (Vol. 5). Dar al-Kutub al-Islamiyya.
Al-Majlisi, M. B. (1983). *Bihar al-Anwar al-Jami'a li-Durar Akhbar al-A'imma al-Athar* (Vol. 100). Mu'assasat al-Wafa.
Al-Mardawi, A. i. S. (1993). *Al-Insaf fi Ma'rifat al-Rajih min al-Khilaf* (Vol. 9). Dar Ihya al-Turath al-Arabi.
Al-Marghinani, A. i. A. B. *Al-Hidaya Sharh Bidayat al-Mubtadi* (Vol. 1). Dar al-Kutub al-Ilmiyya.
Al-Nawawi, Y. i. S. (1971). *Al-Majmu Sharh al-Muhadhdhab* (Vol. 9). Al-Maktaba al-Ilmiyya.
Al-Nawawi, Y. i. S. (1985). *Rawdat al-Talibin wa Umdat al-Muftin* (Vol. 16). Al-Maktab al-Islami.
Al-Qurtubi, M. i. A. (1967). *Al-Jami li-Ahkam al-Qur'an* (Vol. 5). Dar al-Kutub al-Misriyya.
Al-Ramli, S. a.-D. M. i. A. (1984). *Nihayat al-Muhtaj ila Sharh al-Minhaj* (Vol. 6). Dar al-Fikr.
Al-Saduq, M. i. A. (1984). *Man La Yahduruhu al-Faqih* (Vol. 3). Islamic Publishing Institute.
Al-Sarakhsi, S. a.-A. i. (1993). *Al-Mabsut* (Vol. 3). Dar al-Ma'rifa.
Al-Shirazi, A. I. I. i. A. (1996). *Al-Muhadhdhab fi Fiqh al-Imam al-Shafi'i* (Vol. 2). Dar al-Kutub al-Ilmiyya.
Al-Tusi, M. i. H. (1980). *Al-Nihaya fi Mujarrad al-Fiqh wa al-Fatawa*. Al al-Bayt Foundation.
Al-Tusi, M. i. H. (1992). *Tahdhib al-Ahkam*. Dar Ihya al-Turath al-Arabi.
Al-Zuhayli, W. (1997). *Al-Fiqh al-Islami wa Adillatuhu* (Vol. 7). Dar al-Fikr.
Ibn Abidin, M. A. (1995). *Radd al-Muhtar ala al-Durr al-Mukhtar* (Vol. 3). Dar Ihya al-Turath al-Arabi.
Ibn al-Humam, K. a.-D. M. *Fath al-Qadir* (Vol. 2). Dar al-Fikr.
Ibn Muflih, S. a.-D. (1984). *Al-Furu wa Tashih al-Furu* (Vol. 10). Dar al-Kitab al-Arabi.
Ibn Nujaym, Z. a.-D. *Al-Bahr al-Ra'iq* (Vol. 5). Dar al-Kutub al-Arabiyya.
Ibn Qudamah, M. a.-D. A. (1968). *Al-Mughni* (Vol. 7). Maktabat al-Qahirah.
Ibn Rushd, M. i. A. (1988). *Bidayat al-Mujtahid wa Nihayat al-Muqtasid* (Vol. 2). Dar al-Fikr al-Arabi.
Khoei, S. A. (1990). *Minhaj al-Salihin*. Dar al-Diya.
Khomeini, R. (1990). *Tahrir al-Wasila* (Vol. 2). Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.
Majmu'a min, a.-U. *Al-Fatawa al-Hindiyya* (Vol. 1). Dar al-Fikr.
Mughniyya, M. J. (2004). *Al-Fiqh ala al-Madhahib al-Khamsa*. Imam Khomeini International Institute.
Najafi, M. H. (1984). *Jawahir al-Kalam fi Sharh Shara'i al-Islam* (Vol. 31). Dar Ihya al-Turath al-Arabi.
Tabatabaei, S. M. H. (1997). *Tafsir al-Mizan*. Islamic Publications Office.